

Heaven Official's Blessing

نوشته: موشیانگ تونگشیو

مترجم: دختری با ماسک شیشه ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنید.

سایت myanim.es.ir

myAnimes@

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفا رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!

Heaven Official's Blessing

کتاب سوم- مسیر نامحدود

✿ آرک روح جنینی فصلهای ۸۹ تا ۱۰۰ ✿

✿ آرک آب سیاه فصلهای ۱۰۱ تا ۱۲۶ ✿

✿ آرک کوه تونگلو فصلهای ۱۲۷ تا ۱۸۰ ✿

میتونین برای دیدن کارهای بعدی مترجم و
اطلاع از برنامه ترجمه ها به کانال لوتوس سفید ملحق شید .

https://t.me/lotus_sefid



مینگ گوانگ با دقت پی-سو را ورنانداز کرد و گفت: «تو پی کوچیکی؟!»

پی-سو جواب داد: «هستم!»

مینگ گوانگ چشمانش را باریک کرد و نگاهی به بانوییه انداخت و با طعنه گفت: «شنیدم موقعیت رو به عنوان افسر آسمانی بخاطر یه دختر کوچولو انداختی دور؟هاها پی مینگ، تو همیشه نمیگفتی برادرها مثل دست و پاها ی آدم میمونن و زن‌ها شبیه لباس؟! پس چرا نواده هات مثل خودت نشدن؟ این حتی یه دهم تیزبینی تو واسه انتخاب زنا رو هم نداره!! این گوئوشی بان-یویه شبیه بلدرچین میمونه...یعنی که چی این رسوایی؟! بینم تو تمام اون صدسال گذشته سرت تو آخور یکی دیگه بوده و بعدش بچه یکی دیگه رو بزرگ کردی؟!هاهاهاها....»

پی-سو گفت: «فقط چرند می بافی!» سپس از دستش ضربه ای آتشین خارج شد.

کِمو نیز در هوا جستی زد و غرید: «ما دشمن قسم خورده ایم!»

مینگ گوانگ فریاد کشید: «هی! مرد گنده!! ماها دو تا دشمن مشترک داریم!» کِمو سرش را چرخاند و دید مینگ گوانگ می پرد. او تبدیل به یک شمشیر بلند بسیار بزرگ شد و پرواز کنان در دستش قرار گرفت. کِمو کف دست بسیار بزرگش را مانند یک بادبزن آهنین باز کرد و او را در هوا چنگ زد هاله ای سیاه از

چه دیدگاه زن ستیزانه ای؟!¹

بدن غول آسایش خارج شد.

جسدی ترسناک، شمشیری شیطانی را در دست گرفته مانند حیوانی وحشی که چنگالی سمی داشت خر خر میکرد.

کمی قبل وقتی پی مینگ، ا-مینگ را روی صورت شیه لیان قرار داد باعث شد ایده ای به ذهن او برسد هرچند دقیقا نمیدانست چرا ولی حس میکرد این حقه به هواچنگ نیز کمک خواهد کرد. او میخواست مخفیانه و زمانیکه کسی نمیدید مقداری هوا به او برساند تا شاید اوضاع بهتر شود ولی وقتی وضعیت بحرانی آن سمت را دید چاره ای نداشت و ناگهان فریاد زد: «مراقب باش!»

اکنون پی مینگ نمیتوانست وارد میدان نبرد شود پس تنها پی-سو و بانیویه با کمک هم حمله میکردند. یکی تیز و مستقیم حمله میکرد دیگری ظریف و شکننده مینمود. قدرت فیزیکی شان کافی نبود. پی-سو قدرت معنوی نداشت و بانیویه خشونت لازم را دارا نبود. برای رویارویی با کِمُو که هم قدرت لازم و هم خصومت کافی داشت اینها هیچ قدرتی نداشتند.

بانیویه که توسط کِمُو سرزنش شد خجالت میکشید فقط مارهای دم کژدمی را پرت کند ولی پی-سو چنین نگرانی نداشت و مانند باران بر سر کِمُو که دیوانه وار میگرید مار میریخت. به لطف هاله محافظ شمشیر مینگ گوانگ بود که آن مارها جرات نداشتند به او نزدیک شوند. شیه لیان کمی نبرد را تماشا کرد و خیالش راحت شد. بخاطر اینکه میتواند بگوید کِمُو و مینگ گوانگ اصلا با

هم هماهنگ نیستند.

کِمو در پادشاهی بان-یویه بزرگ شده و عادت داشت یک چماق را بدست بگیرد. او به سلاح های بزرگ و سنگین عادت داشت پس یک شمشیر چیزی نبود که بتواند از پیشش بر بیاید. حتی اگر هم قدرتی غیر قابل تصور داشت و سلاحی که بدست داشت بی اندازه تیز بود اما آندو نمیتوانستند تمام قدرت خودشان را نشان دهند و فوت و فن هایی که میدانستند را رو کنند.

شیه لیان از این فرصت استفاده کرد. کف هر دو دستش را به حالت دعا بهم چسباند و بطرف هواچنگ رفت و گفت: «منو ببخش!»

ولی بعد به آن چهره برفی و کوچک روبروی خود نگاه کرد که چشمانش را بسته بود. شیه لیان احساس کرد حرکت کردن برایش سخت شده است. بالاخره تصمیمش را گرفت و چشمان خود را محکم بست. در یک لحظه اضطراب خطا رفته و اشتباها پیشانی هواچنگ را بوسید.

بوسه ای نرم و سبک بود اما قلب او را مچاله کرد. در این لحظه صدایی از کنار او برخاست: «اعلی حضرت، اشتباه زدی!! بوسیدن پیشونی چه فایده ای داره؟!» شیه لیان که کم مانده بود از شدت شوک پس بیفتد سرش را چرخاند و دید پی مینگ کنار او چمباتمه زده است. شیه لیان با لحنی پر از اوقات تلخی گفت: «ژنرال پی، میشه نگاه نکنی؟!»

پی مینگ دستانش را بالا آورد: «باشه باشه من نگاه نمیکنم!»

سپس برگشت تا نبرد آن سمت را تماشا کند. پس از مدتی تماشای نبرد رو به کِمُو گفت: «نباید از شمشیر اینطوری استفاده کنی... آگه بلدی نیستی شمشیر بگیری دستت خب بهتره اصلا ازش استفاده نکنی!»

طبیعتاً کِمُو حرفهایش را نمیفهمید ولی مینگ گوانگ که در دستان او بود گفت: «آره برعکس تو که بلدی شمشیرا رو دو تیکه کنی... و مثل بدردنخورا وایسی یه گوشه و انتقاد کنی!»

همچنان که او سخن میگفت پی مینگ ناگهان پرواز کنان به میانه بلوا پریده و در برابر کِمُو فرود آمد. کِمُو شمشیر را چرخاند اما تنها صدای جرنج تند و تیزی برخاست این حمله به چیزی برخورد نکرد و وقتی پایین را نگریست حیران ماند. مینگ گوانگ شمشیر در دست او دوباره دو تکه شد!!

پی-سو با استفاده از فرصت، مقدار زیادی از مارهای دم کژدمی را به آن سمت ارسال کرد. انگار که یک خمره رنگ را بر سر کِمُو می ریخت از سر تا پای کِمُو را مارهای شرابی رنگ پوشاندند. کِمُو نا امیدانه می غرید و سعی داشت آن مارهای لیز را از روی بدن خود دور کند.

پی مینگ در آن سمت نگاهی به پایین و آن شمشیر انداخت و گفت: «تو همه تکنیک های منو خوب بلدی ولی منم میدونم از کدوم قسمت میشه تو رو راحت شکوند!»

بانیویه با دو ظرف گلی از آسمان فرود آمد. بدون هیچ حرفی درحالیکه دهانه

گلدان ها را رو به پایین نگه داشته بود مینگ گوانگ شو که شده و کِموی غران را درون آنها زندانی کرده و توقیف نمود. شیه لیان با دیدن این حالت واقعا نفس راحتی کشید و در دل گفت: «وقتی آدمای بیشتری همراهت باشن کارا زودتر پیش میره!»

بانیویه ظرف ها را مُهر نموده و در دست تکانشان میداد. آنها را به گوشه های خود نزدیک کرده بود تا صدای غوغای درونشان را بشنود. شیه لیان سرزنش کنان گفت: «بانیویه، بازیگوشی نکن ... اونا رو بزار یه گوشه و مراقب باش فرار نکنن!» بانیویه سرش را تکان داد. جلوی شیه لیان چمباتمه زد و به هواچنگ خیره شد: «ژنرال هوا این پسر تونه؟!»

شیه لیان لبخند زد: «بدبختانه نه!»

ولی خیلی زود لبخند از لبش محو شد زیرا بانیویه اوه بر زبان آورده و گفت: «من دیدم که بوسیدیش، فکر کردم پسرته!»

« »

شیه لیان دیگر نمیخواست چیزی بگوید پس با دست پیشانی خود را پوشاند. ولی بنظر میرسید برای بانیویه هواچنگ بسیار پرارزش است. یکی از قیطان های روی موی او را درآورد و با نگرانی گفت: «انگاری مریضه؟! اونم بزارم توی ظرف گلی تا حالش خوب بشه؟! آخرین بار وقتی رفته بودم توی ظرف ژنرال هوا حس میکنم خیلی زود خوب شدم!»

پی-سو به آن سمت آمد و گفت: «نیازی نیست بهش توجه نکن ... اعلی حضرت میتونه ازش مراقبت کنه!»

بانیویه گفت: «اوه!»

بعد پی مینگ نگاهی به او انداخت و گفت: «تو گوئوشی بان-یویه هستی؟!» او با فروتنی از بالا تماشایش میکرد. بانیویه که در روی زمین چمباتمه زده تماما در سایه او پوشانده شده بود سرش را تکان داد. پی-سو ناخودآگاه یک قدم جلو آمد ولی پی مینگ او را هل داد و روبروی بانیویه ایستاد انگار میخواست با دقت تماشایش کند اما ناگهان وقتی هنوز دو قدم از او فاصله داشت صورت بانیویه تغییر کرد و سریع پشت سر شیه لیان پنهان شد. انگار که سریعتر از اینها جایی نداشت که فرار کند.

هرچند با توجه به ظاهرش بنظر نمیرسید ترسیده باشد همه حیرت کردند اما شیه لیان متوجه شد. مودبانه گفت: «ژنرال پی...آم...شیرینی رایحه شبخ....»

پی مینگ چندباری پلک زد و صورتش کدر شد. بنظر میرسید عصاره شیرینی رایحه شبخ اصلا از او دور نمیشد. از آنجا که بانیویه نیز یک شبخ زن بود نمیتوانست این عصاره شوم شیطانی را تحمل کند و از بویش گریخت.....

شیه لیان لبخندی زد اما سریع خودش را جمع و جور کرد: «چرا ارباب باران هم به کوه تونگلو اومدن؟ ایشون کجا هستن؟ چطوره که شماها با هم نیستین؟!»

پی-سو توضیح داد: «باتوجه به بیداری اشباح، شمار زیادی از موجودات غیر

انسانی دارن مثل مور و ملخ میان سمت کوه تونگلو ... وقتی داشتن از کشور یوشی رد میشدن چندتایی از کشاورزا رو بین خودشون تقسیم کردن و بردن ... اون موقع ارباب باران و مرکب^۲ محافظ حضور نداشتن ... بعدش فهمیدن چه خبری شده و همه دنبالشون راه افتادیم ما داشتیم همراه هم میومدیم ولی وسط راه شنیدم که اعلی حضرت داره با لهجه بانیویه مارو صدا میزنه ... خب ازشون جدا شدیم که بیایم ببینیم چه خبره!»

آن موقع شیه لیان از روی اضطرار تصمیم گرفت نام آنان را صدا کند. فکرش را هم نمیکرد واقعا در همان نزدیکی باشند و خوش شانسی بیاورد. کشور یوشی ظاهری ساکت تر از یک دهکده کوچک داشت پس عجیب نبود اگر اشباح از آنجا بگذرند و با حماقت چند تایی از مردم را ببرند.

پی مینگ با اخم گفت: «قبلا من نتونستم توی قلمروی انسانها پیدات کنم ... چطوریه که سر از اقامتگاه ارباب باران درآوردی؟ به من نگو پاشدی رفتی دنبال گوئوشی بان-یویه!»

پی-سو کمی سرش را پایین آورد و گفت: «نه ارباب باران منو نجات داد.» معلوم شد، پس از اینکه پی-سو به قلمروی فانی تبعید شد بی هدف و سرگردان مسافرت میکرد. چون بیکار بود چند باری درب لانه های کوچک چپرونک را زده، چپرونک نیز با گروهی او را محاصره کرده و سعی داشت نابودش کند. اگر پی-سو نیروهای معنویش را داشت این گروه بی ارزش نمیتوانستند هیچ کاری

مرکب- یعنی حیوون سواری یه چیزی مثل اسب و گاو و این چیزا^۲

با او بکنند ولی اکنون او یک بدن فانی داشت پس وقتی مورد حمله صدها شبیح قرار گرفت با زخمهای شدید توانست تحمل کند اما در مخمصه افتاد.

درحالیکه او از یک طناب آویزان بود و می جنگید ارباب باران که سوار بر یک گاو نر از آنجا میگذشت به یاریش رسید. پس از معلوم شدن هویتش و گفتن داستان، پی-سو مدتی به کشور یوشی رفت تا زمان بهبود یافتن در آنجا ماند. پی مینگ که انگار مبهوت شده بود گفت: «ارباب باران هیچ مشکلی واست درست نکرد؟!»

طبق سخنان شی چینگشوان، کشور یوشی و کاخ مینگ گوانگ در گذشته با هم اختلافاتی داشته اند. صدها سال پیش ارباب باران، جانشین قبلی ژنرال پی مینگ را مغلوب کرده بود. بنظر میرسید پی مینگ ارباب باران را شخص سخاوتمندی نمیداند.

اما پی-سو گفت: «نه ارباب باران کوچکترین دردسری برای من ایجاد نکردن ... تنها چیزی که من ازشون دریافت کردم حمایت بوده!»

بعد صدایی طنین انداز شد: «ارباب باران؟ همون ارباب باران پادشاهی یوشی؟!»
شیه لیان بدون فکر گفت: «درسته!»

ولی پس از جواب دادن متوجه شد این صدا متعلق به مینگ گوانگ بوده است. او درون ظرف مُهر شده بود اما هنوز مکالمات بیرون را گوش میداد. پس از

اینکه جواب شیه لیان را شنید نچ نچی کرد: «پی مینگ، تو با اینهمه زن خوابیدی که همچین نواده بدردنخوری داشته باشی؟! این داره از یه نفر توی پادشاهی یوشی حمایت میکنه تا زنده بمونه حتی ازشون حمایت میکنه!!! واقعا که هر نسل داره از قبلی بدتر میشن!!! هاع!»

با شنیدن این حرفها پی مینگ انگار کمی آرام گرفت. شیه لیان اصلا متوجه نمیشد و از بانوییه پرسید: «تو می فهمی اون داره چی میگه?!»
 بانوییه گفت: «نه واقعا، ولی فکر کنم یه بار از پی-سو گاگا شنیدم قبل از اینکه ژنرالش عروج کنه اون یه ژنرال از پادشاهی ژولی بوده!»
 «.....»

مگر اشکالی وجود داشت که پی مینگ ژنرالی از ژولی باشد؟! البته که داشت!!!
 بخاطر اینکه تا آنجا که شیه لیان میدانست پادشاهی یوشی توسط سواره نظام آهنین پادشاهی ژولی از بین رفته بود. بانوییه اضافه کرد: «ارباب باران آخرین حاکم پادشاهی یوشی بوده!»

تعجبی نداشت هرگاه نام ارباب باران می آمد چهره پی مینگ عوض میشد و تعجبی نداشت که ارباب باران برای مجازات کردن جانشین قبلی او کوچکترین رحمی به خرج نداد. آنان درگیری باستانی و کهنه داشتند. باید دانسته شود که برای خدایان آسمانی، جنگیدن پادشاهی ها و از بین بردن همدیگر کاری طبیعی بود تنها بازیگران این بازی بی انتها تغییر میکردند.

ولی وقتی نوبت خودشان میشد اغلب سخت بود که بتوانند بی خیال مسائل شوند. اگر کسی مجبور میشد در همان جایگاه قرار بگیرد که پادشاهیش نابود شده و آن شخص در آسمانها جست و خیز میکرد زیاد در چشمش به نظر میرسید و بخاطرش خشمگین میشد.

پی-سو طلسمی را به سطح ظرف اضافه نمود و صدای مینگ گوانگ از داخل ظرف ساکت شد. پی-سو پرسید: «شما چرا اومدین ژنرال؟!»

پی مینگ جواب داد: «احیانا نباید سر این باشه که تو رو زودتر برگردونم؟!»
 شیه لیان حرفهای هواچنگ را بیاد آورد. بنظر میرسید این همان «منفعتی» بود که پی مینگ بر سرش با جون وو مذاکره کرده بود وقتی که برای عزیمت به کوه تونگلو براه افتاد. پی مینگ دستی به شانه پی-سو کشید: «حالا که اینجایی باعث افتخار من بشو ... اگه اینجا بتونی کارت رو خوب انجام بدی شاید بتونی سریعتر به بارگاه بهشت برگردی!»

پی-سو هیچ جوابی نداد ولی در این حین طلسم روی ظرف که در دستش بود سوخت. مینگ گوانگ درون آن ظرف مهر شده بود و با خشمش طلسم را سوزاند: «پی مینگ، هنوز یادت هست اون موقع چی گفتی؟!»

پی-سو میخواست طلسم دیگری اضافه کند تا صدایش را ببرد ولی پی مینگ متوقفش کرد: «من تو زندگیم زیاد حرف زدم ... کدومشونو میگی?!»

مینگ گوانگ با خشم غرید: «هنوز یادت هست از چه بهونه‌ای برای کشتن

همه اون فرمانبرداری که سالها ازت پیروی میکردن استفاده کردی؟ برخی رو میشه کشت و برخی رو نمیشه!! بعضی کارها باید انجام بشه و بعضی نه!! انگار قلب بودارو داشتی همه رو بخشیدی؟! حالا چی؟ فکر کردی کسی نمیدونه پی کوچولوی تو چه کارای حقیرانه ای کرده؟ حرف همه جاپخش میشه ... تو اینجایی که ک...ون اینو جمع کنی و کمک کنی گذشته شو پنهان کنه؟! خب اون برادرهایی که همه جازت پیروی میکردن از شمال تا جنوب باهات میومدن مستحق مرگ بودن ولی وقتی پای نوه خودت میاد وسط همه چی عوض میشه؟! تو کسی هستی که لباسای استفاده شده شو میندازه دور و دست و پاهاش استفاده شده رو چال میکنه ... حالا پی کوچولوت شده جواهر و ماها علف هرزیم!؟»

او وحشیانه می غرید و بی هدف فریاد میزد اما پی مینگ تا انتها گوش داد. ناگهان گفت: «تو مینگ گوانگ نیستی!»

ظرف در دم ساکت شد. یک لحظه بعد مینگ گوانگ درحالیکه صدایش درون ظرف منعکس میشد گفت: «داری چه چرندی نشخوار میکنی؟ مگه خودت ندیدی من مینگ گوانگ هستم یا نه؟! مگه شکل واقعیمو ندیدی؟!»

مین گوانگ داره بهش طعنه میزنه -یعنی زنهارشو میندازه دور و برادرهاشو از بین برده³

هرچند پی مینگ با اطمینان او را محکوم کرد: «نه! تو مینگ گوانگ نیستی!»

صدای درون ظرف با بدخلقی گفت: «پس کی میتونم باشم؟!»

پی مینگ ظرف را از دست پی-سو گرفت و با اطمینان گفت: «فکر میکنم که تو رونگ گوانگ باشی!»

وقتی این نام را گفت ظرف کاملاً ساکت شد. با شنیدن این نام چشمان پی-سو نیز گرد شدند. شیه لیان پرسید: «ژنرال پی کوچیک، رونگ گوانگ کیه؟!»

پی-سو به خودش آمد کمی تردید داشت اما جواب داد: «قبل از اینکه ژنرال عروج کنه ... اون ژنرال جانشینش بود که از همه بیشتر همراهیش میکرد و یکی از زیردستان با استعدادش بود!»

و اینجا شیه لیان بالاخره متوجه حقیقت پشت داستان ژنرالی که شمشیرش را شکست شد....

آنزمان وقتی پی مینگ هنوز فانی بود در نبردهای عشقی و جنگی زیادی پیروز شد. او ژنرالی با دهه‌ها پیروزی بود بدون اینکه یک شکست به نام خود داشته باشد. طبیعتاً شجاعت و مهارتش نقش اساسی داشت ولی نباید حمایت ژنرال جانشینش را از یاد برد.

نام آن ژنرال جانشین رونگ گوانگ بود!

رونک گوانگ بخاطر مهارت نیرنگ و فریبکاریش شهرت داشت. هرچند آندو شخصیت ها و سبکهای متفاوتی داشتند اما همدیگر را از جوانی می شناختند و همکاری شان به طرز خارق العاده ای خوب بود. یکی در نور و دیگری در سایه بود. سالهای سال با هم دوست بودند و انگار این دوستی از آهن ساخته شده و محکم بود.

نام شمشیر پی مینگ « مینگ گوانگ» از ترکیب دو نام «مینگ» و «گوانگ» که هر یک بخشی از نامهای خودشان بود استفاده شد. پی مینگ میدانست چگونه بجنگد و در یک دوره آشوب تاریخی، دانست چگونه جنگیدن در نبردها، بسیار مهمتر از چگونه پول درآوردن یا چیزهای دیگر است. طبیعتا همچنان ارتقای رتبه میگرفت.

هرچند اهمیت نداشت چقدر به اوج رفت، بالاترین رتبه «ژنرال» بود. عناوین با اعتبار و عزتمندانه زیادی وجود داشتند که میشد قبل از این نام « ژنرال» قرار بگیرند اما همیشه چیز دیگری در سرش می چرخید؛ در برابر پادشاه باید زانو زده و تعظیم میکرد.

از طرف شخص خودش، او هیچ نظر خاصی درباره ماجرا نداشت. هرچند زمانی که قلعه ها و دژها را پشت سر هم فتح میکرد و درخشش زره اش روشن تر و تابان تر شد. سربازانی که تحت امر رونک گوانگ بودند بی قرار شدند. خود پی مینگ هرگز به این افتخار نمیکرد که اصول و ریشه اش را از یاد ببرد اما زیردستانش بجای او از غرور باد کرده و مست بودند.

بدترین متخلف رونگ گوانگ بود. زیرا او رابطه عمیقی با سربازان داشت. او به آسانی قلبهایشان را به حرکت وامیداشت و افکار زیادی را در ذهن کهنه سربازان کاشت. مسائلی مانند: «ژنرال پی استحقاق موقعیتی بیشتر از چیزی رو داره که بهش داده شده!» ، «به ژنرال پی و ما ظلم شده!» ، «پادشاهی ژولی به ما و ژنرال پی نیاز داره تا نجات پیدا کنه!»

تا اینکه آنها توطئه کردند و قصد داشتند به نام شاه مینگ گوانگ به کاخ سلطنتی پادشاهی ژولی حمله کنند. با داشتن او به عنوان رهبر کهنه سربازان میتوانستند موفقیتی بزرگ کسب کنند و به عنوان قدرتمند ترین پادشاهی به اوج میرسیدند. آنها حتی ماجرای این برنامه عظیم را در چهار دریا پخش کردند و با حرکت دادن اسبهای آهنیشان دنیا را با خود یکی کردند.

بدبختانه خود پی مینگ، هیچ علاقه ای به شاه شدن و این مسائل نداشت.

بزرگترین لذت زندگی او این بود که نبردهای بزرگ را پیروز و با زنان زیبا همبستر شود. اصلا نیازی به شاه شدن و این حرفها نمیدید. ضمنا با اینکه شاه ژولی شخص خاصی نبود اما هیچ کار اشتباهی هم نکرده بود!! اگر خود پی مینگ هم شاه میشد بهتر از او عمل نمیکرد!

اینطور عجولانه آشوب پیا کردن معایب و دردسر زیادی داشت برای چه باید بیخودی مشکل بوجود می آورد؟ پس هربار که رونگ گوانگ با هیجان سعی

میکرد موضوع را پیش بکشد پی مینگ ماهرانه راهش را می بست. رونگ گوانگ پس از تلاش های فراوان، نه تنها قانع نشد که هر بار بیشتر عقده میکرد.

تا اینکه بالاخره یک روز، گروهی از آنان دور هم جمع شدند تا بهر قیمتی که بود راه حلی پیدا کنند. آنها باید شورش میکردند! وقتی بذر عملشان را میکاشتند دیگر پی مینگ نمیتوانست عقب بکشد. شیه لیان وقتی تا اینجاى ماجرا را گوش داد نتوانست هیچ حرفی بزند پیش خود اندیشید: چطور میشه ماجرا به این سادگی اینطور پیش بره!؟

پی-سو وقتی او را اندیشناک دید گفت: «رونک گوانگ احتمالا نمیخواست از اسم شاه پی مینگ استفاده کنه ولی برای شورش به نام ژنرال نیاز داشت!! از اونجایی که شخصیت خودش به اندازه ژنرال عالی نبود پس اگه پرچم خودش رو علم میکرد نمیتونست مردم رو راضی کنه!»

شیه لیان متفکرانه گفت: «احتمالا این همه حقیقت نیست!»

دلیل اینکه آنها از نام پی مینگ استفاده میکردند این بود که او را بر تخت بنشانند. طبیعتا پی مینگ نمیتوانست وانمود کند از ماجرا هیچ خبری ندارد. او سریع شمشیرش را برداشت و با گروهی کوچک از سربازان قابل اعتمادش به کاخ حمله کرد تا بجنگد....

و این نبرد آخرین نبرد زندگیش بود.....!